

بحثی در باره نقش صنعت و تفکر تکنولوژیکی بر منش یابی انسان

هامبورگ مارس ۱۹۹۲

محمد راه‌رخشان

مدخلی بر بحث

زیست‌شناسان حدس می‌زنند که چیزی بیش از یک میلیارد سال از عمر انسان می‌گذرد. در عرض اینمدت انسان در تلاش بغاء خود تغییرات وسیعی را پشت سر نهاده است. در دوره‌های مختلف تاریخی وادار گشته است که بنابر تغییرات شرایط طبیعت واکنشی درخور با آن نشان داده و در این راه با اتکاء به قابلیت‌های جسمی و روحی خویش توانسته است حیات خویش را در میان آن‌همه تغییرات وسیع حفظ نماید. انسان بعنوان حیوان نرمش‌پذیر توانسته است در دو روند درونسازی و برونسازی، بار تکامل خود را در روند تکامل‌پذیر طبیعت بدوش بکشد. فرهنگ‌های عظیمی که در طول تاریخ و بدست انسان ایجاد گردیده‌اند هرکدام دستاورد شرایطی هستند که در آنها انسان در جایگاه برتری نسبت به طبیعت قرار داشته است و ادامه این سیر عبارت از آن چیزی است که امروزه شاهد آن هستیم. انسان ابزارآلات و شرایط بکارگیری امکانات بالنده‌ای را فراهم آورده است که به وی اجازه می‌دهد از طبیعت فراتر رفته و بر آن فرمان براند؛ و از سوی دیگر راه‌های گسترش روزافزون این ابزارآلات را نیز یافته است یعنی تکنولوژی گسترش آنها را کشف کرده است.

با نگاهی به تاریخ تکامل انسان نکته دیگری نیز برملا می‌گردد و آن نکته خصلت مبارزه‌وی با طبیعت است. مبارزه‌ای که همواره جهت بغاء فیزیکی وی صورت گرفته و به وی نیز در برخی جهات این امکان را داده است که بعنوان حیوانی که به بودن خود می‌اندیشد و از اینرو در چاره‌جویی برای تضمین بغاء خود بابرنامه حرکت می‌کند، بتواند نژاد انسان را مستقر ساخته و تکامل وی را میسر گرداند. انسان برای دستیابی به تامین بغاء فیزیکی خود از یکسوی مجبور به نبرد روی در روی با طبیعت بوده

است و از سوی دیگر مجبور بوده است که همواره با ساخته‌های دست و ذهن خویش نیز که زمانی در جدال با طبیعت خود به آنها نقش داده بود پردازد و با اینکار طبیعتِ درونی خویش را نیز همراه با طبیعت بیرون از خود منقلب سازد. از آن جمله میتوان گرایش‌های مذهبی-وجدانی و نظام‌های اجتماعی و دستاوردهای تکنولوژی را نام برد. دستاوردهای تکنولوژی صرفاً در ابزارآلات و ماشین خلاصه نمی‌شود و تنها در رابطه‌ای اقتصادی که در جامعه ببار می‌آورد محصور نمی‌گردد. بررسی نقش تکنولوژی در جامعه بشری زوایای متفاوتی دارد، همانگونه که این دستاوردها سطوح مختلفی از زندگی بشرِ امروزی را دگرگون کرده است. زندگی بشریت امروز در سطوح مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی اقتصادی، آسیب‌شناسی اجتماعی و فردی دستخوش دگرگونی گردیده است و طبیعی است که بررسی هر کدام از سطوح مختلفی که بواسطه تکنولوژی دگرگون گردیده‌اند تلاش، تأمل و موشکافی خاص خود را می‌طلبد. در حد مقدور و معینی تلاش خواهیم کرد با گریزی که به هر کدام از این سطوح می‌زنم شمایی را بدست بدهم که به اعتقاد من واقعیات جهان کنونی ما را شکل می‌دهند و در اینکار محور اصلی بحث نقش تکنولوژی طبع همانطوری که عنوان شد بیشتر از زاویه آسیب‌شناسی اجتماعی-فردی مورد بررسی قرار می‌گیرد و اگر به عرصه‌های دیگر نیز اشاراتی می‌شود، تنها برای روشنتر بیان کردن پاره‌ای از موضوعاتی است که بیان آنها با اتکاء صرف به بنیانهای ذهنی-روانی از وضوح کافی برخوردار نخواهد بود.

طرح بحث: تأثیرات صنعت بروی منش انسان

اگر به تاریخ پیدایش تکنولوژی رجوع کنیم می‌بینیم که تکنولوژی به معنای خاص آن همزمان با شکل‌گیری و پیدایش سرمایه‌داری به نقطه ظهور میرسد و در اساس نظام سرمایه‌داری در پناه تکنولوژی توانست فئودالیسم را پس‌بزند و به نیروی اساسی و تعیین‌کننده‌ای در مراودات اجتماعی بدل گردد.

در پی سه قرن که از پیدایش و تکوین سرمایه‌داری در جهان می‌گذرد این نظام توانسته است با اتکاء به تکنولوژی دستاوردهای جهان-تاریخی‌ای بدست آورد. این دستاوردهای تکنولوژی همواره خصلتی دوگانه داشته‌اند. یعنی از یکسوی سبب گشایش امورات زندگی در راستای برتری انسان نسبت به طبیعت بوده‌اند و توأم با آن زندگی

مرفه‌تر و آزادتری نسبت به گذشته بار آورده‌اند و از سوی دیگر سبب شکل‌گیری معظلاتی بوده‌اند که اساساً تا آنجا که به «انسان بمعنی موجودی بارور و نیروهای عظیم آن» باز می‌گردد (یعنی به منش‌یابی انسانی وی) اثرات مخرب تکنولوژی را بر روند تکامل فیزیولوژیکی و ذهنی همین انسان در طول این سه قرن شاهدیم. این زاویه از تاثیر صنعت بر روی منش انسان در نزد عموم مردم کمتر از هر زاویه دیگری تاکنون مورد توجه قرار گرفته است. البته این به این معنی نیست که این نقطه نظر یعنی طرح نکات ناخوشایند پیشرفت تکنولوژی تا کنون مورد توجه محافل مختلف علمی قرار نگرفته است، بلکه بر عکس. انتقاد به پیشروی صنعت در شئون مختلف زندگی اجتماعی و فردی انسان عمرش به اندازه قدمت خود صنعت گرای است. از این فراتر «از موضع رم کردن شتر به جنگ با موتور رفتن» موضع‌ای قدیمی و عقب‌گراست که توسط مذهب و فئودالیسم باندازه کافی مورد نظر قرار گرفته و تاریخ پیشرفت تکنولوژی پر از مبارزه مذاهب، فئودالها و حتی بورژوازی تجاری علیه رشد یابی صنعت است. آنچه که کمتر مورد توجه قرار گرفته است (و این عدم توجه بیشتر در بین روشنفکران کشورهای غیر صنعتی قابل رؤیت است) زاویه آسیب‌شناسی انسانی رشد صنعت است. برای اینکه از تعبیر نادرست از این بحث جلوگیری کرده باشیم توضیح این نکته را در اینجا لازم میدانم که نباید پیشرفت تکنولوژی و تفکر تکنولوژی را یکی فرض کرده و یا آنها را اجزاء لازم و ملزوم یکدیگر دانست. این نکته را بعداً دقیقتر مورد نظر قرار میدهم و تفاوت‌های آندو را برخواهم شمرد. در اینجا همینقدر به آن اشاره میکنم که مترادف دانستن رشد تکنولوژی با رفاه اقتصادی و دمکراسی اجتماعی (که خود این نکته توهمی است که در اثر کارکرد شعب مختلف صنعت و گروه‌های اجتماعی متفاوت در طول این تاریخ دامن زده شده است و اکنون اصلی‌ترین شاخص تفکر جوامع بشری در برخورد با جهان پیرامون انسان را شکل میدهد) اجازه این را از ما گرفته است که در سنجش نقش صنعت غیراز فاکتورهای اقتصادی و سیاسی و بعضاً اجتماعی، فاکتورهای دیگری را برای سنجش رشد و تاثیر تکنولوژی شاخص قرار دهیم. بیان تاثیرات رشد صنعت تنها در قالب‌های فوق و به تعبیری دیگر بیان تاثیر رشد صنعت از زاویه صرفاً تاثیر آن بر رابطه کار و سرمایه تنها نمیتواند پاز سطح تعابیر عام و کلیشه‌شده فراتر نهد و این تاثیرات را در مقیاسی واقعی ببیند بلکه خود این عمل مسائل متعددی را شکل میدهد که مابه‌ازاء عملی آن را از یک طرف به شکل ناتوانی

در سنجش نقشِ تکنولوژی در جهانِ معاصر می‌بینیم و از طرف دیگر در عدم توانایی و فلج بودن انسان برای ایجاد تغییرات لازم جهت محیط شدن بر زندگی اجتماعی خویش.

این دیدگاه که تکنولوژی و دستاوردهای آنرا تنها از زاویه اقتصادی می‌سنجد از اینرو غیرواقعی است که اساساً «منش انسان» را از کل تاریخ بشر جدا ساخته و آنرا نادیده می‌انگارد (و یا در بهترین حد به آن جایگاهی فرعی در سنجش جهان انسانی میدهد) و با اینکار این لازمه صغرا و کبرای تاریخ شکل‌گیری پدیده‌ای را که قصد توضیح آنرا دارد جدا از خود آن پدیده فرض کرده و با اینکار به منش انسان جایگاهی لاهوتی می‌بخشد تا بتواند آنرا در محاسبات دیگر خویش نیز نادیده بگیرد.

این بحث محدود به تاثیر گذاری «تفکر تکنولوژیکی» بر روی طبقه معینی نیست، بلکه این تاثیرات را بایستی که در مورد کلیه آحاد اجتماعی مورد بررسی قرار داد. استدلال من این است که امروز بازتولید نظم سرمایه‌داری بسیار فراتر از هر مرحله تاریخی دیگری در طول عمر این نظام بعهدۀ کل آحاد بشر درآمده است و نظام سرمایه‌داری نه تنها طبقه کارگر را، بلکه حتی طبقه سرمایه‌دار را دچار دگرگونی‌های وسیع و ناخواسته‌ای کرده است. البته نباید نادیده گرفت که تاثیر رشد صنعت بر روی طبقه کارگر بسیار وسیعتر از دیگر طبقات اجتماعی بوده است و بررسی این نکته مبحث خاص خود را می‌طلبد که بعداً به آن خواهم پرداخت. ابتدا به ساکن تفکیک طبقات در این بحث نمی‌تواند ابزاری برای شناخت تاثیرات رشد تکنولوژی از زاویه منش انسانی بدست ما بدهد. از این گذشته تقسیم جامعه به طبقات کارگر و سرمایه‌دار (یعنی تقسیم واقعی‌ای که در کارکردهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جایگاه خود را دارد) تنها زمانی می‌تواند مطرح باشد که ما می‌خواهیم تضادهای اقتصادی این دو طبقه را مدنظر قرار دهیم و توسط اینکار الگوهای رهایی از این وضعیت نابرابر اقتصادی را بررسی کنیم. وگرنه تا آنجا که به منش اجتماعی و منش فردی انسان باز می‌گردد نمیتوان با اتکاء صرف بر این تفکیک طبقاتی حرکت کرد. در جهان امروزی چه کارگر و چه سرمایه‌دار در تلاشند برای اینکه خود را با ملزومیات بازتولید نظم سرمایه‌داری و متعاقب آن با گسترش صنعت وقف دهند و در اینراه هر دو طبقه ناقلین تفکر تکنولوژیکی هستند؛ و مرزی که شدت و ضعف این کرایش را از هم جدا می‌سازد مرز طبقات نیست، بلکه مرز بین افراد است و عوامل تعیین‌کننده آنرا باید در فاکتورهایی

نظیر خواست پیشرفت اقتصادی از دیدگاه افراد دید. طبیعی است که کارگر و سرمایه دار بواسطه تفاوت آنها در تملک بر وسایل تولید از امکانات متفاوتی در این بازتولید برخوردارند.

تأثیر تفکر تکنولوژیکی بر منش انسان

واقعیت مسلم قرن بیستم، تاثیر تکنولوژی بر جامعه بشری، سبب گردیده است که بشر بسیار بیش از آن مجموعه نیروهایی که طبیعت در اختیار وی قرار داده است امکانات و گنجایش آنها بیابد که طبیعت بیرونی و درونی خود را دگرگون سازد. اما این نکته بیان یک بعدی نقش رشد تکنولوژی و بیان این تاثیرات تنها در ابعاد بیرونی است و بیانگر تمرکز قوای تکنولوژی در محیط خارج از انسان. این در حالی است که شاید این مطلب در برخورد اول نسبت به قدرت بشر یک نوع خوش خیالی را بنمایش بگذارد. در حالی که این تمرکز قوای خارج از انسان روندی را آغاز کرده است که نه تنها نمی تواند سبب خوشنودی ما باشد بلکه برعکس باید به آن با دیده شک و تردید نگریست. بدین معنی که باید در کنار این دستاوردها به روند تباهی و از خصلت تهی شدن روزافزون «منش انسان» نگاه کرد و آنها مورد بررسی قرارداد.

زمانی که به تاریخ تغییرات منش یابی انسان می نگریم می بینیم که افراد بشری و در کلیت آن اجتماعات بشری در هر دوره تاریخی معینی، خواه تحت نظم یک فرماسیون اجتماعی معین و یا در پروسه گذار از یکی به دیگری، بلحاظ منش یابی اجتماعی اشکال متفاوتی به خود گرفته و تظاهرات بیرونی آنها نیز از این دوره تا آن دوره متفاوت بوده است. به این اعتبار نیز میتوان به توالی بندی آنها در دورانهای خصلت بندی شده در حیات بشر دست یافت. هر قدر که از ابتدای این تاریخ به سمت جوامع سرمایه داری کنونی نزدیک میشویم تقابل میان منش اجتماعی و منش انسانی بوضوح قابل مشاهده است. در اینجا اگر از این سؤال حرکت کنیم که چرا خصائل و نیروهای انسانی در این توالی دورانهای تاریخی اندک اندک در مسیر جایگزین کردن کامل منش اجتماعی بجای منش انسانی سپری شده است؟ در این صورت میتوانیم این مسیر را مشخص گردانیم و علت این کجروی را مشخص کنیم.

عیناً با سیر کردن در تاریخ بشریت و طرح آن سؤال است که می توان به جایگاه و مقام

منش انسانی در لحظه کنونی دست یافت و طبعاً در علت یابی آن تغییرات است که ابتدا به فرماسیونهای اقتصادی آن جوامع تاکنون و محرکهای آن فرماسیونها می‌رسیم که در حال حاضر این محرکه برای نظم سرمایه داری تکنولوژی پیشرفته و بدنبال آن تولید انبوه و بی هدف (تولید برای تولید) ... است. البته این نکته را نمی‌توان از ذهن دور داشت که قبل از بوقوع پیوستن انقلابات صنعتی و آخرین آنها یعنی انقلاب انفورماتیک هنوز این وجه قضیه خودش را عریان نساخته بود و کماکان توضیح روند و چگونگی موقعیت منش انسانی تحت نظم سرمایه داری توسط استثمار اقتصادی طبقه کارگر توضیح داده می‌شد. ولی این امر امروز بیش از هر وقت دیگری از زیر آوارهای ناشی از صدای فقری که از شیپور سرمایه خارج می‌شد و بر سر کارگران فرود می‌آمد مشهودتر گردیده است. امروز دیگر صرفاً بکارگیری استثمار پاسخگو به هیچ چیز نیست و خود استثمار، که هنوز هم آنرا تنها در غالب اقتصادی آن درک می‌کنند، وجوه متفاوتی را بخود گرفته است که تنها یکی از آن وجوه وجع اقتصادی این حقیقت می‌باشد. در دستنوشته‌های اقتصادی فلسفی مارکس می‌خوانیم که «کارگر هرچه بیشتر ثروت تولید کند، و هرچه قدرت و محدوده تولیداتش افزایش یابد، فقیرتر می‌شود. هرچه کالای بیشتری می‌آفریند، بیش از پیش به کالائی ارزان بدل می‌شود. بی‌ارزشی جهان انسانی به نسبت مستقیم افزایش ارزش جهان اشیاء گسترش می‌یابد. کار فقط کالا نمی‌آفریند، بلکه خود و کارگر را نیز چون کالا - و در حقیقت به همان نسبت تولید اجناس - تولید می‌کند.» (ص ۵۷) به زبان اقتصادی جمله فوق بدان معنی است که پیشرفت تکنولوژی و تولید توده وار منجر به استثمار شدیدتر طبقه کارگر می‌گردد، نکته‌ای که در مقایسه کار یک کارگر آلمانی با کارگر ایرانی فوق العاده مشهود است: کارگر آلمانی به علت کار و تولید در نظام تکنولوژی پیشرفته‌تر بر درجه استثمارش افزوده می‌گردد (۲). شخص سرمایه‌دار نیز در طی این دو سه قرن گذشته از این زاویه تاثیرات دیگری را به خود گرفته است. سرمایه‌دار ابتدائی در پروسه بکاراندازی سرمایه‌اش فرد مستقیماً مسئولی بود، حداقل می‌توانست تعیین بکند که چه کالائی و به چه مقداری باید تولید شود و اگر سرمایه‌اش را در آن نوع تولید بکار بگیرد چگونه ناظر مستقیم و بی‌واسطه سرمایه‌اش باشد. اما امروز جدایی سرمایه‌دار نیز از تولید ثروتی که در اختیار خود گرفته است بوضوح نشان‌گر این امر است که وی نیز با این تولید انبوه و توده‌وار و بازار رقابت کالاهای دیگر فرد تماماً بر خود متکی و

بدون واسطه شرکت کننده در بازار رقابت نمی‌باشد، حتی ممکن است خود وی نیز نداند که سرمایه‌اش از طریق کدام عرصه تولیدی سود برگردانده است. وضع بنگاه‌های صنعتی و شرکت‌های سهامی نیز عیناً بیانگر همین نکته است که خود شخص سرمایه‌دار از پیرویه حرکت سرمایه‌اش بی‌خبر است و آن پیرویه مستقل از حیطة قدرت سهامداران و سرمایه‌داران بنگاه‌ها و شرکت‌های سهامی-صنعتی به حرکت خویش ادامه می‌دهد. این تغییر البته در تمامی جوانب متعدد اجتماعی نیز نقش خویش را برجای نهاده است. تولید درون اجتماع به هدفی در خود و برای خود تبدیل گردیده است. و این نفس تولید در درون اجتماع به مکانیسمی بدل شده است که شخص سرمایه‌دار مجبور به وفق دادن خویش با مکانیسم‌ها و روند حرکت آن گردیده است.

تا آنجا که به طبقه کارگر باز می‌گردد، در ارتباط با همان انطباق با مکانیسم تولید توده‌وار، می‌توان عموماً به روند تاریخی‌ای رسید که بزبان مارکس روند از خود بیگانگی انسان است. این روند تحت نظم تولیدی کنونی شدتی چند برابر را به خود داده است. تاریخ بیگانگی انسان با جهان پیرامونش و با خودش که در هر دوره تاریخی و تحت هر کدام از فرم‌اسیون‌های اجتماعی-اقتصادی (به غیر از دوران کمون اولیه) راه خویش را می‌پیمود، با شروع و قدرت گرفتن تولید توده‌وار اجزاء و ملزومات حدت یابی خویش را بدست گرفته است و جهان پیرامون و تصویری را که بشر از موقعیت کنونی خویش در جهان دارد دچار دگرگونی‌های عظیمی نموده است.

با رجوع کردن به موقعیت تولیدی کارگران در ابتدای شکل‌گیری سرمایه‌داری می‌بینیم که کارگر با شیء تولیدی‌اش رابطه‌ای ملموس را داشت. کل هیبت، مکان مصرفی و لزوم وجود آن شیء جزء آگاهی تولید کارگر در روند تولید بود. کارگر قادر بود مرحله به مرحله از روند تولید شیء تولیدی خویش را تحت نظارت داشته باشد و اساساً اینکه چرا برای مثال باید کوزه تولید شود، این کوزه به چه مصرفی می‌آید، و چگونه تولید می‌شود و غیره سؤالاتی ناروشن و ناآشنا نبودند. التفاظ و آگاهی کارگر به موقعیت و لزوم تولید شیء تولیدی‌اش موجبات آنرا فراهم می‌آورد تا که وی خویشتن را در فراز روند تولید جدا نیابد، با شیء تولیدی‌اش رابطه‌ای غیرفعال را نداشته باشد و نیروی خویش را در شکل دادن به تولیدی که صورت می‌پذیرد عمیقاً درک و احساس کند. اما رشد تکنولوژی و بدنبال آن حدت یافتن تقسیم‌کار اجتماعی موجباتی را فراهم آوردند که سه قطبی رابطه فوق (که تا آنزمان هم اساساً رابطه‌ای مطلق نبود) دیگر

احساس نمی‌گردد. کارگر در پروسه تولیدی‌اش، که در عین حال باز تولید وی نیز در آن پروسه صورت می‌گیرد، با عدم آگاهی بر پروسه تولید در باز تولید خویش نیز با خود بیگانه گردد. بیگانگی کارگر با شیء تولیدی‌اش، بیگانگی وی با پروسه‌ای که آن شیء بر بستر آن تحقق می‌پذیرد و در نتیجه «ازخودبیگانگی» کارگر به آن سمت تمایل می‌یابد که در توضیح و تصویر کردن جایگاه و مقام واقعی خویش در جهان و تصویری که از آن بدست می‌آورد دچار کج اندیشی بگردد و کار تغییر جهان پیرامونش را با اتکاء به همان کج اندیشی در تصویر وارونه از جهان مناسبات واقع شده‌ها به پیش ببرد. با این موقعیت تولید انسان تولیدکننده، امروز خود را موجودی درمانده می‌یابد. موجودی که هدف زندگی‌اش معلوم نیست. نفس موجودیت یافتنش تحت الشعاع اهدافی قرار گرفته است که تولید زندگی و تولید اجتماعی در پیش روی وی قرار داده است. هدفی که نسبت به "منش‌یابی واقعی انسان" با انسان از ردون به تقابل بر می‌خیزد و اهدافی خارج از انسان را به معنی نیروئی و هدفی که رابطه ملموسی را با تکامل وی ندارد در پیش روی وی قرار می‌دهد یعنی «منش‌یابی اجتماعی انسان» را. بدین سان انسان خویشتن را در برابر جهانی می‌یابد که ناشناخته و نیرومند است، با مکانیسم‌هایی که نه برای او و نه برای قدرت تعقل او معنی حقیقی ندارند.

البته این بیگانگی مطلبی نیست که تنها مربوط به نظم سرمایه‌داری، رشد تکنولوژی و تولید توده‌وار باشد. بشر از ابتدای گسست خویش از طبیعت زمانیکه خویشتن را در برابر جهانی مرموز با قدرتهائی مافوق خویش می‌یابد این بیگانگی را بدعت می‌گذارد و تمام تلاش وی در طول دوران‌های مختلف زندگی برای تسلط‌یابی بر طبیعت، تلاشی بوده و هست که جهت پاسخ گفتن به رازها و آمیزه‌های جدا از انسان مربوط می‌باشد. انسان با مجموع شناختی که در آنزمان از جهان پیرامونش داشت – که وسعت آن شناخت فوق‌العاده کم بود – به شناخت جهان روی آورد. نفس زنده بودنش تأکیدی بود بر اراده‌ای که جهت شناخت جهان پیرامونش بکار می‌برد. این پروسه در دوران زندگی کمون‌های اولیه خویش را به وضوح نشان می‌دهد و جهتی را که می‌پیمود از آنجائیکه هنوز در بکارگیری این تلاش منبع و هدفی جدا از خود وی دخالت نداشت تلاشی مثبت بود. ولیکن به موازات کسب شناخت و آگاهی یافتن بر گسترده‌گی جهان پیرامون خویش از صرفی با قدرت‌هایی که مافوق وی بودند و در کار زندگی وی دخیل می‌گردیدند و از طرفی با آگاهی به وجود خویش (اینکه من وجود

دارم و بعد خواهم مرد) درعین حال نیز مقهور جهان شد. انسانی که خویش را مقهور جهان یافته بود و نفس زنده بودنش برایش نامعلوم بود سعی کرد که اولین مکانیسم‌های فشار را جهت منحرف کردن مسیر تکامل خویش و گنجاندن نیروئی دیگر به جای نیروی خویش در برابر قهر طبیعت، به معنی نیروهایی با قدرتهای مافوق، بوجود آورده و در ابتدا با اتکاء به آن نیروها توان خویش را در تقابل و تسلط بر طبیعت فزونی دهد. سپس همان نیروهایی که خویش پدید آورده بود تا در کار تسلط بر طبیعت به وی احساس آرامش و قدرت اعطاء کنند به نیروهایی تبدیل شدند که باید در برابر آنها سجده می‌کرد و اولین قدم برای بنای ساختمان فیتش‌سازی در آنزمان برداشته شد. آن احساس بی‌مقدار بودن در برابر طبیعت، امروز در اثر گسترش تکنولوژی از طرف معکوس آن از بین رفته است. انسان امروز خویش را موجودی می‌داند حاکم بر طبیعت (باسایه روشن‌های متفاوت نسبت به مطلقیت داشتن این ادعا) اما هنوز از آن طبیعت - نگسسته است، چرا که لازمه گسستن وی از طبیعت تکامل خصایل انسانی وی بود. همان احساس بی‌مقدار بودن انسان اولیه امروز جایش را به احساس بی‌مقداری در برابر جهان تکنولوژیک داده است و تولید توده‌وار و تقسیم کار اجتماعی محرکهایی برای عمیق‌تر شدن این احساس بی‌مقدار بودن و از طرفی بی‌هویت کردن بشر برای جلوگیری از پرداختن وی به آگاهی از منش انسانی‌اش گردیده‌اند. این احساس بی‌مقداری و طبیعتاً ترسی که بدنبال آن می‌آید از زمانی که کودک از رحم مادر جدا می‌شود بعنوان جدا شدن از بستر طبیعی و طبیعت وجودیافتن خویشتن کودک آغاز می‌گردد و با رشد کودک و تاثیرات لحظه به لحظه اجتماع و پروسه باز تولیدی که انسان در آن شرکت می‌کند و در آن خود و جهان پیرامونش را می‌سازد، حدت می‌یابد. البته بعنوان دو پروسه کاملاً جدا از هم. در مورد اولی هنوز روانکاوی از سطح کشف وجود چنین ترسی به‌هنگام جدا شدن از رحم مادر فراتر نرفته است و همانقدر این قضیه ملموس است که مسأله تطبیق‌پذیری با جهان از قبل آماده شده برای فرد پیش‌ملموس است.

منظور من از آوردن چنین مطلبی در اینجا بیان این امر است که این دو پروسه احساس بی‌مقداری و ترس به جرم حل نشدن ترس اولیه و کسب احساس بی‌مقداری و ترس‌های بعدی روندهای تشدید کننده‌ای هستند که آگاهی بر وجود هدف اصیل زندگی را از بشر امروزی سلب می‌کنند.

با این حساب زندگی بشرِ امروزی در دلِ جهانِ تکنولوژیکی و در بستر تولیدِ توده‌وار به معنای بازتولیدِ بیگانگی و از خود بیگانگی ای بر بستر تاریخی پیشرفته‌تر و بلطبع سریع‌تری می‌باشد. البته ادعا می‌شود که بشر با تغییر نظم سرمایه‌داری خواهد توانست از همان شتابی که تکنولوژی بخود داده و تولیدِ توده‌وار جهت منش‌یابی انسان استفاده بنماید. من سعی خواهم کرد این نکته را ثابت کنم که بدون تغییر آن آهنگ رشد، بدون از میان برداشتن تقسیم کار و توقفِ تولیدِ توده‌وار اساساً حرفی از تکامل («منش انسانی») نمی‌تواند در میان باشد.

امروز بشر توانسته است با استفاده از تکنولوژی به قدرتی دست بیابد و مکانی را به خود اختصاص دهد که اساساً به ذهن انسان بدوی و حتی بشریت اجتماعی صدسال قبل هم نمی‌رسید. بشر امروز خود را چگونه تعریف می‌کند؟ کارگر، کارمند، دانشمند، سرمایه‌دار، دکتر و...

اساساً به فکر این بشر هم نمی‌رسد که می‌توان روابط خود را با دیگران و مراودات خود را با کل جهان پیرامونش جدا از موقعیتی که اجتماع به وی داده است ترسیم کند. بعنوان صنفِ معینی خود را تعریف می‌کند، بعنوان حلقه‌ای در زنجیرِ باز تولیدِ نظم اجتماع خود را تعریف می‌کند... ولی بعنوان موجودی که نفسِ موجودیتش هدف اوست به رسمیت نمی‌شناسد. بلطبع مراوداتی نیز که با جهان اشیاء و هم‌نوعانش دارد مراوداتی هستند با اهدافی جدا از وی. بشر امروز با برسمیت شناختن اشکال متعددِ تقسیم کارِ اجتماعی و حضور و قرار گرفتن در گروه‌های متعلق به آن تقسیم کار احساس آرامش می‌کند و احساس آرامش به کف نیامده‌ای را که در طی تکامل خویش و به موازات گسستن از طبیعت و مقهور شدن نسبت به جهان پیرامونش (که همواره در جستجوییش بوده است را) با انتساب خویش به عنوان یکی از حلقه‌های این زنجیرِ به هم پیوسته جستجو می‌کند. هر آن که به منش خود می‌اندیشد - کاری که هرروز به انحاء مختلف آگاهانه یا ناخودآگاه انجام می‌دهد - در خود احساس حقارت و ترس عظیمی می‌کند. ولی به میزانی که خود را در با روند متعارف کنونی منطبق می‌گرداند احساس رضایت می‌کند. سخن کوتاه بشر زمانی که همه چیز بغیر از انسانیت‌یافتگی مفیدِ خویش را هدف قرار می‌دهد با آرامش زندگی می‌کند ولی هنگامی که با «انسان‌هدفی» به جهان می‌نگرد دچار ترس و بی‌مقداری شدیدی می‌شود و مجبور است تمام زندگی خود را در یک تقابل درونی سپری سازد.

تمام طول تاریخ به تعبیری دیگر و در ارتباط با گفته فوق روند پایاپای دو عرصه متفاوت است: عرصه زیست و بقاء بمعنی وسیع کلمه و عرصه موجودیت یافتگی وجود خویش در یگانگی با جهان پیرامون. نموده‌های متعدد تقابل بین دو عرصه فوق در لابلای آنچه که فرهنگ نام گرفته است در طول قرون متمادی و با تفاوت‌هایی که مراحل متفاوت را پدید می‌آورند در تاریخ حیات بشر موجود و قابل مشاهده می‌باشد. بشر مجبور بوده است برای تامین بقاء خویش برای بدست آوردن غذا و امکانات بازتولید فیزیکی خویش تلاش بکند. اما طرف دیگر این قضیه روند تاریخ تلاش در «جهت یافتن» انسان بعنوان موجودی قائم و آگاه به وجود خود است. عرصه دوم این روند تا آنجا که بشر امروزی تاریخ نگاشته شده دارد آشکار است، در شواهد یونان باستان و در درام یونانی سراسر شاهد نزاعی هستیم که تقابل طرح وجود و موجودیت انسان است در برابر مسائل زیست فی الحال واقع در هر دوره. در هر صورت این سؤال که من کیستم، چگونه بوجود آمده‌ام و نفس و هدف زندگی من در چیست وجه دیگری از روح تاریخ بشریت را تشکیل می‌دهد.

اما این نفس و هدف امروز چگونه ترجمه می‌شود؟ و جوابی را که جامعه در پیش پای بشر قرار می‌دهد چیست؟ کنه این جواب با نوع پرورشی که بشر در این جوامع می‌یابد متصل به یکدیگرند. این جامعه بشری به چگونه انسانی احتیاج دارد؟ انسانی را احتیاج دارد که خود را آزاد حس می‌کند، تابع هیچ قدرت و زوری نباشد ولی در عین حال فرمان و زور منطق را بپذیرد. به این معنی که تمام آنچه را که لازمه پیشرفت اقتصادی است منطبق با گشایش قوای بالنده خود بیانگارد و همان کاری را هدف خود قرار دهد که جریان شخصیت اجتماعی از وی می‌طلبد. اینکه این منطق چگونه شکل می‌گیرد، راستا و افق آن چگونه ترسیم می‌گردد و در اثر چه شرایطی جدایی عظیم بین این دو سطح پدید آمده است موضوعی است که بدان خواهیم پرداخت. این جامعه انسانی را می‌خواهد و موجودی را بنام انسان به تصویر می‌کشد که هر کاری را که از او متوقع اند انجام داده، زندگی‌ای را پیش ببرد که برایش تعیین کرده‌اند و در ماشین عظیم اجتماع بدون اصطحکاک جا بیافتد. بدون زور و بدون پیشوا (به عنوان هیبت قابل لمس) رهبری و هدایت شود.

بدون هیچ گونه هدفی که در سازگاری با «منش‌یابی انسانی» خودش باشد پیشرفت کند، در حرکت باشد به پیش برود و کار کند؛ کاری که امروز نه حکم گسترش نیروها

و خصایل انسانی وی و بازتولید آن‌ها بلکه جان‌کندن است. چرا که فرهنگ حاکم بر جامعه، فعالیت‌های اقتصادی را مشغله فکری اصلی آدم‌ها کرده‌است و این عمل تحلیل کمی و انتزاعی از قلمرو تولید اقتصادی به برداشت‌های انسان از اشیاء و خویشتن انسان نیز سرایت کرده است. جایگزینی فعالیت اقتصادی به معنی مشغله فکری اصلی آدم‌ها با خود فرهنگی را ببار می‌آورد که در کلیه جوانب زندگی مرکب اجتماعی و در کل شیوهٔ مراودات انسانها نقش خویش را برجای می‌گذارد. از ویژه‌گی‌های این فرهنگ – و هر فرهنگ دیگری – این است که جهانی مصنوعی ایجاد می‌کند که برجهان طبیعی که بشر در آن زندگی می‌کند تحمیل می‌شود. ولی جدالی در برابر این ساختمان فرهنگی همواره وجود دارد و آن اینکه بشریت زمانی که از پیش برد مسائل جاری زیست فارغ می‌گردد مانند انسانی با خودش تماس پیدا می‌کند که علی‌رغم اینکه نقشش تنها در در زمینهٔ گشایش تکنولوژی بوده‌است به نفس زندگی خود می‌اندیشد. در اثر رشد تکنولوژی و فرهنگ حاکم بر آن شکاف عظیمی در فردیت بشر پدید آمده است که بین تعقل و احساس وی شکافی پدیدار گردیده و نوع بشر را از انسانیت آن به معنی موجودی دارای «منش انسانی» بدور ساخته است. بگونه‌ای که انسان امروز انسان به معنی انسانی آن نیست.

بدین معنی چیزی را که انسان منطقی می‌داند احساس نمی‌کند و چیزی را که احساس می‌کند منطقی نمی‌داند. جهان کنونی جهان آمارها، جداول، نقشه و اعداد است.

تنها رویدادها و نکاتی که با این ابزارها بیان شوند برای بشر امروزی قابل درک است. و هر آنچه را نتوان درجدولی قرار داد، شمارش کرد و ترسیم کرد ارزش منطقی خویش را از دست می‌دهد. میلیونها انسان کشته می‌شوند، تنها اعدادی انتزاعی است که عنوان می‌گردد. کارگر، بعنوان انسان با مقدار تولیدش و سودآوری تولیدی‌اش سنجیده می‌گردد. کار جنبه‌ای انتزاعی یافته است و تنها کاری را کار می‌نامند که خصلت برونی خویش را توسط یکی از نحوه‌های سنجش انتزاعی نشان دهد. این گفته مارکس امروز دو صد چندان مصداق عینی یافته است «شیء فقط زمانی برای ماست که در چنگش داریم – وقتی که بعنوان سرمایه وجود دارد، یا وقتی که مستقیماً تصاحب شود، خورده شود، آشامیده شود پوشیده شود، اشغال شود و غیره – مختصر آنکه بنحوی سودمند شده باشد... از این روی بجای همه حواس جسمی و روحی، بیگانگی محض همه این حواس یعنی حس داشتن جایگزین می‌شود» (مالکیت خصوصی و کمونیسم ص ۹۳)

دست‌نوشته‌ها...).

«انسان هوشمند» تصویر نابِ انسانیتِ قرن ماست. هوشمندی انسان پدیده‌ای جدا از دنیای بیرونی نیست. «خرد» که در کارکرد ساختمان مغز انسان بدوی تفاوت عمیقی را با جهان حیوانی نشان می‌دهد در اثر عدم بکارگیری و در کنار تصویر «انسان هوشمند»، در عمومیت خود بسمت ابطال می‌رود. تکنولوژی و تولید توده‌وار به این امر کمک می‌کند که وجه تفاوت جهان انسانی با جهان حیوانی – با زرق و برق‌اش و بدون نشان‌دادن جنبه‌های واهی‌اش و بدون برملا ساختن نقش‌های مخربش بر روی «منش انسان» – با تائید و تاکید خود بشر نادیده انگاشته شود. چرخه تولید توده‌وار به انسانی احتیاج دارد که هوش و استعداد بکارگیری و تکامل ابزارآلات و تولیدات خویش را داشته باشد ولی خردی را که در کار شکل‌دادن به تکامل این تولید توده‌وار تأثیری ندارد را نالازم گرداند.

با این وصف بیان این نکته بعنوان نتیجه‌گیری از این بحث لازم است که با رجوع به بشریت کنونی و بررسی تاریخی که وی از هنگام گسست از طبیعت و روی آوردن به زندگی اجتماعی کنونی پشت سر گذاشته است، کاملاً مشهود است که زندگی انسان، یعنی تلاشی که از بدو تولد تا دم مرگ برای تکامل دادن خویشتن وی صورت می‌گیرد در زیرچرخه رشد تکنولوژی و تولید توده‌وار به مسیری هدایت شده و به پیش برده می‌شود که اساساً با مسیر منش‌یابی انسان‌وار و منش‌یابی انسان‌اش در تعارض قرار داشته و دارد. تا همین امروز نیز نه تنها نتوانسته است به تصویر انسان دست یابد بلکه مدام سرگرم شکل‌دادن به مکانیسم‌هایی بوده است که در اولین قدم نفس وجودی خود را از دست داده و به عاملی برای حکومت کردن بر بشر و تعیین تکلیف کردن در زندگیش در آمده است. نظم سرمایه‌داری کنونی که به علل متفاوت تنها در جنبه‌های تأثیرات اقتصادی آن سنجیده می‌شود تنها زمانی بصورت جامع از میان برداشته خواهد شد که نقش محرک گسترش و باز تولید آن نظم یعنی رشد تکنولوژی و تولید توده‌وار در عرصه‌هایی که قبلاً هم به آنها اشاره کردم یعنی در عرصه‌های اقتصادی-سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، آسیب‌شناسی فردی و اجتماعی مورد سنجش قرار گیرد. از دیگر سوی از آنجائیکه کمونیسم هیچ چیزی و نظمی را سوی انسان هدف ندارد و هدف کمونیسم انسان است تنها با بررسی مقدار تأثیری که چرخه عظیم صنعت کنونی بر منش‌یابی انسان نهاده است قادر خواهیم بود شمای کافی و معینی را از جامعه

کمونیستی بدست دهیم و استقرار آنرا تضمین کنیم. در جهان کنونی با این درجه از رشد مرکب نظم سرمایه داری تنها بیان تقابل کار و سرمایه – رابطه اقتصادی این نظم – نمی تواند کارگشای رسیدن به کمونیسم باشد. این امر خود بدان معنی نیست که رابطه کار و سرمایه امروز وجود ندارد بلکه اساساً تأکیدی بوجود این رابطه البته در سطحی گسترده تر است. به گستردگی گردش خود نظم سرمایه امروزی.

بشریت کارکن امروزی تنها زمانی قادر خواهد بود آینده انسانی خود را در جامعه تضمین گرداند که جایگاه خویش را در دلِ مراوداتِ کنونی و جایگاه انسانی خویشتن را آنگونه که باید باشد بدست بیاورد و آزاد شود. میل دارم این بخش را با نقل قولی از مارکس در بارهٔ موقعیت انسان تحت نظام سرمایه داری پایان برسانم. مارکس می نویسد:

« انسان (کارگر) فقط در عملکردهای حیوانی خود – خوردن نوشیدن، تولیدمثل کردن و حداکثر در خانه سازی و تزئین و آرایش ﴿کل آنچه که امروز رفاه نام دارد﴾ – احساس آزادی عمل دارد، حال آنکه در عملکردهای انسانی اش به سطح حیوان نازل کرده است. حیوان انسان می شود و انسان حیوان. البته خوردن، نوشیدن و تولید مثل کردن نیز از عملکردهای اصیل انسانی اند. اما وقتی بطور مجرد و جدا از محیط کلیه فعالیت های انسانی در نظر گرفته شوند و به یگانه و آخری هدف تبدیل شوند عملکردهایی حیوانی هستند». (کار بیگانه شده ص. ۶۰ دستنوشته های فلسفی اقتصادی).